



داستایوسکی و فلسفه

جستارهایی دربارهٔ جنایت و مکافات

ویراستار: رابرت گوای | مترجم: زانیار ابراهیمی



- سرشناسه: گوای، رابرت.
- عنوان و نام پدیدآور: از چشم فلسفه: داستایوسکی و فلسفه: جستارهایی درباره جنایت و مکافات / گردآورنده [صحیح: ویراستار]: رابرت گوای؛ مترجم: زانیار ابراهیمی.
- مشخصات نشر: تهران: نشر خوب، ۱۳۹۹.
- مشخصات ظاهری: ۲۸۰ ص.
- فروست: از چشم فلسفه
- شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۹۸۳-۹۱-۴
- وضعیت فهرست نویسی: فیبا
- یادداشت عنوان اصلی: [2019]. Dostoevsky's Crime and punishment: philosophical perspectives,
- عنوان دیگر: جستارهایی درباره جنایت و مکافات
- موضوع: داستایوسکی، فئودور میخائیلوویچ، ۱۸۸۱-۱۸۲۱ م. -- نقد و تفسیر
- موضوع: Dostoyevsky, Fyodor -- Criticism and interpretation
- موضوع: داستایوسکی، فئودور میخائیلوویچ، ۱۸۸۱-۱۸۲۱ م. -- فلسفه
- موضوع: Dostoyevsky, Fyodor -- Philosophy
- موضوع: داستایوسکی، فئودور میخائیلوویچ، ۱۸۸۱-۱۸۲۱ م. جنایت و مکافات.
- موضوع: Dostoyevsky, Fyodor. Prestuplenie i nakazanie
- موضوع: ادبیات روسی -- تاریخ و نقد / Russian literature -- History and criticism
- موضوع: فلسفه در ادبیات / Philosophy in literature
- شناسه افزوده: گوای، رابرت، ویراستار، Robert, Guay / ابراهیمی، زانیار، ۱۳۶۷، مترجم.
- رده بندی کنگره: PG۳۳۶۲/۵
- رده بندی دیویی: ۸۹۱۷۳۳ /
- شماره کتاب شناسی ملی: ۷۳۱۰۴۹۹
- ۹۰۲۵۳۰۱



از چشم فلسفه

جستارهایی دربارهٔ جنایت و مکافات

جستارهایی درباره جنایت و مکافات



www.khoobb.com
info@khoobb.com

■ فهرست

- |۹| پیشگفتار سرویراستار مجموعه
- |۱۳| درباره نویسندگان
- مقدمه: جنایت و مکافات به مثابه رمانی فلسفی
- |۱۷| ■ رابرت گوای
- توصیفاتی از ذهن
- راسکلنیکوف، پارفری و بازپرسی روان شناختی در جنایت و مکافات
- |۳۵| ■ گری ال. هاگبرگ
- عشق، رنج و ارج نهادن به وجود
- عواطف اخلاقی و وجودی در جنایت و مکافات
- |۶۷| ■ ریک آنتونی فورتاک
- جنایت و بیان مندی
- داستایوسکی و ماهیت عاملیت
- |۹۷| ■ رابرت گوای
- انگیزه متافیزیکی
- جنایت و مکافات در پرتوی شلینگ
- |۱۲۷| ■ سباستیان گاردنر
- خانواده در جنایت و مکافات
- واقع گرایی و آرمان شهر
- |۱۵۹| ■ سوزان فوسو

راسکلنیکوف، فراسوی خیر و شر

■ راندال هاواس

رمان چند صدایی درخشان باختین، جهان گفت و گو محور منحنی راسکلنیکوف

■ کاریل امرسون

کتاب شناسی

نمایه

■ پیشگفتار سرویراستار مجموعه

دست‌کم از زمانی که افلاطون از زبان سقراط شاعران را به باد انتقاد گرفت و کوشید هومر را از جایگاه سخن‌گو و راوی بلندمرتبه تجربه و ارزش‌های انسانی به زیر بکشد، فلسفه و ادبیات رابطه‌ای گاه متعارض و گاه مکمل داشته‌اند. هم نویسندگان ادبی و هم فیلسوفان در تلاش برای فهم بهتر زندگی انسان و پایبندی‌های ارزشمند اخلاقی، هنری، سیاسی، معرفتی، متافیزیکی، و احتمالاً مذهبی آثار و دیدگاه‌های یکدیگر را، گاهی در توافق و گاهی در مخالفت، بارها مطالعه کرده و نظر داده‌اند. متون افلاطون خود حاکی از پیچیدگی و اهمیت این برهم‌کنش‌ها در گفت‌وگوهای است که در آن‌ها هم استدلال قیاسی و هم روایت دراماتیک نقشی اساسی در پیشبرد پیکره‌ای پیچیده از دیدگاه‌ها دارند.

با اینکه همگان بر روابط یادشده صحنه گذاشته‌اند، اغلب این روابط را نادیده گرفته‌اند یا بد فهمیده‌اند. نمونه‌اش دانش‌رشته‌های دانشگاهی که در چارچوب جایگاه نهادی مدرنشان هر یک راه مجزای خود را پی گرفته‌اند. فلسفه اغلب به علم یا ریاضیات روی می‌آورد تا مدل‌های معرفت را به دست آورد و به این منوال اغلب خود را آشکارا در جبهه مقابل درگیری‌های فرهنگی و صناعت‌های ادبی قرار می‌دهد و، دست‌کم به‌طور رسمی، اهمیت پی‌رنگ، زبان تمثیلی و صور خیال را به نفع گفتارِ ظاهراً سراسر است درباره حقیقت انکار می‌کند. مطالعه ادبی شیوه‌های گوناگون رویکرد به متن ادبی را از فرمالیسم، ساختارگرایی، پساساختارگرایی تا مطالعات فرهنگی پشت سر گذاشته است. مطالعه ادبی از این رهگذر متون ادبی را در مقام نمونه‌های الگوی ایماژها، ساختارها، سبک‌های شخصی یا کاستی‌های

آگاهی درک کرده، یا متن ادبی را در حکم محصولی اغلب مبادله‌پذیر دانسته است؛ محصولی از بیخ‌وبین شکل‌گرفته با فشارها و الگوهای مصرف و انتظاری که در تولید متن‌های غیرادبی نیز تأثیرگذار و مطرح‌اند. از این رو، مطالعه ادبی با این ایده سرستیز دارد که متن‌های ادبی فاخر به‌گونه‌ای ثمربخش و بدیع به معضلات فلسفی مرتبط با ارزش و پایداری، به‌ویژه از خلال شکل، بیان، صور خیال و تکوینشان، می‌پردازند؛ حتی هنگامی که این آثار در مقابل ادعای حل قطعی معضلاتی که آن‌ها را به خود مشغول کرده مقاومت می‌کنند.

این سنت‌های متمایز دانشگاهی دورنماها و روشنگری‌های مهمی ارزانی داشته‌اند، هرچند هیچ‌یک از آن‌ها به این نظر روی خوش نشان نداده‌اند که آثار ادبی مهم دستاوردهایی هستند در باب تفکر درباره ارزش‌ها و زندگی انسان، آن هم اغلب به شیوه‌هایی متمایز، صریح و توأم با بازبینی و انتقاد از خود. درعین حال خوانندگان بیرون از محیط‌های نهادی و نیز بسیاری از فیلسوفان و پژوهشگران ادبی به متون ادبی برجسته روی آورده‌اند، دقیقاً برای اینکه با الگوهای زایا و خاص - به لحاظ مضمونی و میان‌رشته‌ای - و فرایندهای اندیشه در این آثار کلنجار بروند. البته تاکنون این بازگشت‌ها به ادبیات به نحوی نظام‌مند درون دانش‌رشته‌ها حمایت نشده‌اند، لذا عموماً مستقل از یکدیگر پیش رفته‌اند.

هدف مجموعه حاضر این است که نشان دهد در دل این آثار ادبی برجسته چه ارتباطات پیچیده‌ای با دیدگاه‌ها و دغدغه‌های فلسفی نهفته است. به تعبیری، عناوین مجموعه حاضر فقط به دنبال این نیستند که به فیلسوفان و پژوهشگران ادبی حوزه‌های گوناگون کمک کنند تا شباهت‌ها و انگیزش‌هایی برای اندیشه و کار بیشتر بیابند؛ هدف پر کردن شکاف‌های متعدد میان دانش رشته‌های دانشگاهی و نیز میان آن رشته‌ها و تجربیات خوانندگان بیرون از نهادهای دانشگاهی است.

هر یک از عناوین به یک متن ادبی بی‌چون و چرا برجسته اختصاص دارد. هم فیلسوفانی با آموزش و تجربه در مطالعات ادبی و هم پژوهشگران ادبی با آموزش و تجربه در فلسفه فراخوانده شده‌اند تا با درون‌مایه‌ها، جزئیات، ایماژها و پیشامدها

در متون اصلی مواجه شوند؛ متونی که از طریق آن‌ها معضلات فلسفی مطرح و بررسی می‌شوند و صورت‌بندی تازه‌ای می‌یابند. پروژه حاضر عامدانه به گونه‌ای تدوین شده است که بنا به شرح متن اصلی فقط فلسفه فرد «الف» درباره موضوع «ب» را صورت‌بندی نکند و پروژه‌ای نباشد که اثر ادبی را یکسره بر اساس ارجاع به پیکربندی‌ها و نیروهای اجتماعی تبیین کند؛ در عوض، در مجموعه حاضر کوشیده‌ایم ردپای نتیجه عمل اندیشه‌ورزانه را در صورت‌های ادبی بیابیم؛ صورت‌های ادبی‌ای که هم در جوار فلسفه‌اند و هم دور از آن. والتر بنیامین زمانی نوشت «مراکز جدید تأمل همواره شکل می‌گیرند»، چراکه معضلات گوناگون پایبندی و ارزش، در ارتباط با شرایط متغیر تاریخی‌ای که توجه تأمل‌آمیز به آن‌ها همچنان ممکن است، شکل‌های تازه‌ای برای عاملان انسانی به خود می‌گیرد. مجموعه حاضر به کمک بررسی اینکه چگونه این مراکز تأمل شکل می‌گیرند و از طریق آثار ادبی بیان می‌شوند، به معضلات فلسفی مرتبط با عاملیت، معرفت، پایبندی و ارزش می‌پردازد، همچنین قصد دارد هم ادبیات و هم فلسفه را، در حکم صورت‌های زایای فعالیت اندیشه‌ورزانه و میان‌رشته‌ای، در ارتباط با یکدیگر و نیز اوضاع و احوال اجتماعی بررسی کند و نشان دهد چگونه این فعالیت به طور خاص با شیوه‌های متمایز و بدیع در آثار ادبی به انجام می‌رسد و بسط می‌یابد.

ریچارد الدریدج

کالج سوارتمور

■ درباره نویسندگان

کاریل امرسون^۱ استاد زبان‌های اسلاوی در دانشگاه ای. واتسون آرمور و استاد ادبیات دانشگاه پرینستون است. علایق پژوهشی امرسون متمرکز است بر ادبیات روسی قرن نوزدهم (پوشکین، داستایوسکی، تالستوی)، موسیقی روسی، میخائیل باختین، تاثیر دوره شوروی و سیگیزموند کرخیشانوفسکی، مدرنیست روسی دوباره کشف شده. کتاب‌های امرسون عبارت‌اند از:

The First Hundred Years of Mikhail Bakhtin (1997)

The Cambridge Introduction to Russian Literature (2008)

The Life of Musorgsky (1999)

Mikhail Bakhtin: Creation of a Prosaics (1990, co-authored with Gary Saul Morson)

Boris Godunov: Transpositions of a Russian Theme (1986).

ریک آنتونی فورتاک^۲ دانشیار فلسفه در کالج کلرادو است. علایق فلسفی فورتاک مشتمل است بر روان‌شناسی اخلاقی عواطف، روابط فلسفه و ادبیات، و سنت تفکر وجودی (مخصوصاً سورن کی‌یرکگور و میراث او). آثار فورتاک در کسوت مؤلف و ویراستار عبارت‌اند از:

Wisdom in Love: Kierkegaard and the Ancient Quest for Emotional Integrity (2005)

Rilke's "Sonnets to Orpheus": A New English Version, with a Philosophical Introduction (2007)

the editor of *Kierkegaard's "Concluding Unscientific Postscript": A Critical Guide* (2010)

the co-editor of *Thoreau's Importance for Philosophy* (2012)

Knowing Emotions: Truthfulness and Recognition in Affective Experience (2018).

سوزان فوسو استاد زبان‌های مدرن دانشگاه مارکوس ال. تافت و استاد مطالعات روسیه، اروپای شرقی و اوراسیای دانشگاه وسلین است. فوسو متخصص ادبیات منشور روسیه قرن نوزدهم، به ویژه گوگول و داستایوسکی، است. برخی از آثار او، اعم از تألیف و ترجمه، عبارت‌اند از:

Designing Dead Souls: An Anatomy of Disorder in Gogol (1993)

Discovering Sexuality in Dostoevsky (2006)

Editing Turgenev, Dostoevsky, and Tolstoy: Mikhail Katkov and the Great Russian Novel (2017)

و اثر زیر که ترجمه رمان خودزندگی‌نامه وار سرگی گاندلوسکی است:

Trepanation of the Skull (2014).

سباستیان گاردنر از سال ۱۹۹۸ تاکنون استاد فلسفه کالج دانشگاهی در لندن بوده است. علایق پژوهشی او مشتمل است بر کانت، فلسفه آلمان قرن نوزدهم و زیبایی‌شناسی. گاردنر اکنون مشغول کار بر میراث نقد سوم کانت است. کتاب‌های او عبارت‌اند از:

Irrationality and the Philosophy of Psychoanalysis (1993)

Kant and the "Critique of Pure Reason" (1999)

Sartre's "Being and Nothingness" (2009).

رابرت گوی^۱ از سال ۲۰۰۶ تاکنون دانشیار فلسفه در دانشگاه بینگهامتون، دانشگاه ایالتی نیویورک، بوده است. آثار او عمدتاً بر فلسفه اروپایی قرن نوزدهم و مخصوصاً ربط آن به مسائل عاملیت، تاریخ و اخلاق عمومی متمرکز است. گوی اکنون بر روی کتابی درباره اندیشه نیچه در عرصه اخلاق عمومی کار می‌کند. نوشته‌های او در آثار و نشریه‌های زیر منتشر شده‌اند:

Oxford Handbook of Nietzsche (2013)

The Journal of Nietzsche Studies

The Edinburgh Critical History of Nineteenth Century Philosophy.

گری ال. هاگبرگ^۲ استاد زیبایی‌شناسی و فلسفه کرسی جیمز. اچ اتاوی در کالج بارد است. او همچنین در دانشکده فلسفه دانشگاه انگلیای شرقی صاحب کرسی است. هاگبرگ مقالات بسیاری در باب موضوعات مشترک بین زیبایی‌شناسی و فلسفه زبان نوشته است. آثار او در مقام مؤلف و ویراستار عبارت‌اند از:

Meaning and Interpretation: Wittgenstein, Henry James, and Literary Knowledge

(1994)

Art as Language: Wittgenstein, Meaning, and Aesthetic Theory (1995)

Describing Ourselves: Wittgenstein and Autobiographical Consciousness (2008)

Editor of Art and Ethical Criticism (2008)

Fictional Characters, Real Problems: The Search for Ethical Content in Literature

(2016)

Wittgenstein on Aesthetic Understanding (2017)

Co-editor of *A Companion to the Philosophy of Literature* (2010)

Editor of the journal *Philosophy and Literature*.

هاگبرگ اکنون مشغول نوشتن کتابی دربارهٔ سهم و نقش تجربهٔ ادبی در شکل‌گیری خود و حس تشخیص است:

Living in Words: Literature, Autobiographical Language, and the Composition of Selfhood

و همچنین ویرایش اثری دربارهٔ استنلی کاوِل:

Stanley Cavell on Aesthetic Understanding.

راندال هاواس^۱ استاد فلسفهٔ دانشگاه ویالمت است. او علاوه بر مقالات متعدد در باب مفاهیم عاملیت، فردیت و اجتماع در اندیشهٔ نیچه کتاب زیر را نوشته است:

Nietzsche's Genealogy: Nihilism and the Will to Knowledge (1995).

هاواس اکنون بر نقش مفاهیم اقتدار و قدرت در شرح نیچه از اراده و مفهوم عاملیت در بودیسم متقدم کار می‌کند.

■ مقدمه

جنایت و مکافات به مثابهٔ رمانی فلسفی

رابرت گوی

رمان گاهی فرصتی برای فلسفیدن به دست می‌دهد. رمان می‌تواند تردیدها و تصمیم‌ها، اقرارها و انکارها، ایده‌ها و عمل‌ها را در چشم‌اندازی شبیه به چشم‌انداز اندیشهٔ فلسفی قرار دهد؛ جایی بین تأمل و اعجاب. رمان می‌تواند چیزی را آشکار کند که در شکلی جز این مخفی می‌ماند. در باب جنایت و مکافات چه بسا بتوان گفت که حتی با رمانی مشخصاً فلسفی سروکار داریم. اما ماحصل این سخن چیست؟ رمان به‌طور کلی و جنایت و مکافات به‌طور خاص چگونه می‌تواند مشخصاً فلسفی باشد؟ بی‌گمان داستایوسکی نظرگاهی متأملانه و از درون متفرق و متشتت به ما عرضه می‌کند که می‌کوشد مرزهای مرجعیت خاص خود را دریابد؛ همین شاید برای خویشاوندی با فلسفه کفایت کند. ولی این خویشاوندی ممکن است شباهتی سطحی، شباهتی بلاغی یا مربوط به حال و هوای رمان باشد، و نیز ممکن است خویشاوندی ماهوی‌تری در کار باشد که طی آن رمان و فلسفه به کاری مشترک مشغول باشند یا از یکدیگر تأثیر بپذیرند. در مقاله‌های کتاب حاضر قصد نداریم به این پرسش‌ها پاسخ دهیم. مقاله‌ها دستورکار خاص خودشان را برای شرح چشم‌اندازهای فلسفی (یا ضدفلسفی) جنایت و مکافات دارند. این مقاله‌ها بیشتر دل مشغول اشخاص و صداها می‌هستند که متن را اشغال می‌کنند و به سخنان و مسائل پیش‌روی آنان می‌پردازند

و نه به پرسش‌های کلی راجع به رابطه فلسفه و ادبیات. با این همه می‌توان گفت که این مقاله‌ها، در عین عرضه چشم‌اندازهای خاص خود، طیف متنوعی از مدل‌های پاسخ به این پرسش را تشریح می‌کنند که چگونه می‌توان فلسفه و رمان را در هم فکری و هم داستانی با یکدیگر قرار داد. به عبارت دیگر، معتقدم که این مقاله‌ها به‌طور ضمنی می‌خواهند این نکته را به کرسی بنشانند که نگرستن به رمان‌ها از چشم‌اندازهای فلسفی می‌تواند راهی برای دستیابی به چشم‌اندازهای تازه در فلسفه نیز باشد؛ رمان همان قدر در عرصه فلسفه حرف برای گفتن دارد که فلسفه در عرصه رمان. برای اثبات این نکته، در این مقدمه درمی‌یابیم که چگونه توجه مقالات به عناصر خاص تجربه انسان می‌تواند نشان دهد که فلسفه و جنایت و مکافات چگونه دست‌کم بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند.

قبل از بحث درباره مقاله‌ها می‌خواهم به این نکته اشاره کنم که نشان دادن بده‌بستان فلسفه و جنایت و مکافات، به‌رغم علقه‌های مشترک آن‌ها، چقدر دشوار است؛ و شاید دست‌کم به این دلیل که تقریباً هر چیزی برای خودش «فلسفه»‌ای دارد، زمینه‌های مورد علاقه آن‌ها لاجرم هم‌پوشانی خواهند داشت. با این حال، به نظر می‌رسد که جنایت و مکافات هرازگاه در زمین خود فلسفه به آن نزدیک می‌شود. این رمان شامل پرس‌وجوهای مستدل^۱ اول شخص یا گفت‌وگویی^۱ درباره تعهدات متافیزیکی و هنجاری است. برای مثال، شخصیت‌ها - البته در زمینه‌های خاص و نه در سطح کلی - دغدغه‌هایی را در این باره به زبان می‌آورند که قانون، دین، و جامعه به کدام یک از انواع مرجعیت و اقتدار خدمت می‌کنند یا از خدمت به آن ناتوان‌اند. پرداختن به این مسائل در واقع چنان برای فلسفه طبیعی است که نویسندگان مقاله‌ها نیازی نمی‌بینند در مقام موضوعات مستقل به آن‌ها پردازند. وانگهی، می‌توان توصیفات روان‌شناختی رمان را تلاش توصیفی جسورانه‌ای دانست که وجه مشترک آن با فلسفه تشریح مشخصات و فرایندهای ذهن است. با استدلال می‌توان نشان داد که این رمان حتی دغدغه‌های معرفتی^۲ خاص خودش را دارد

1. dialogical

2. epistemic

و به اشکال مختلف در قابلیت‌های خود برای بازنمایی واقع‌گرایانه تردید می‌کند. اما این علقه‌های مشترک به تنهایی شالوده‌چندان محکمی برای برقراری ارتباط بین جنایت و مکافات و فلسفه پی نمی‌نهند. به هر ترتیب، هر دو وجوه مشترکی با سایر انواع نوشتار و دیگر عرصه‌های تجربه دارند. اگر پاسخ بهتری به این پرسش ندهیم که فلسفه و رمان چگونه می‌توانند با یکدیگر در تعامل باشند، صرفاً درک‌ها و دریافت‌های ناپخته‌ای از سازگاری آن دو با یکدیگر خواهیم داشت. برای مثال، جنایت و مکافات واجد قسم خاصی گفتار فلسفی است، اما پاره‌گفتارهای درون رمان را لاجرم باید مصادیق ضعیفی از فلسفیدن دانست. این پاره‌گفتارها گاهی سخنانی دست‌دوم از زبان شخصیت‌هایی‌اند که نمی‌فهمند در حال بازگویی چه ایده‌هایی هستند، و گاهی ایده‌هایی‌اند که ارزش ترجمه دقیق به زبان روسی را ندارند، و در هر حال ایده‌هایی که سخنگویان و شنوندگانش را گیج و گمراه می‌کنند. اگر امتیاز فلسفی جنایت و مکافات را به برخورداری آن از نظریه‌ای فلسفی وابسته کنیم، باید بگوییم که این نظریه متشکل است از استدلال‌هایی ضعیف که در شکل بخشیدن به باورها و اعمال ناتوان‌اند. جنایت و مکافات در مقام نوعی آزمایش فکری در قالب داستان یا در مقام مجموعه‌اتفاقاتی که فلسفه می‌تواند برای کشف مثال‌ها و مصادیق خود در آن به جست‌وجو بپردازد رمان ناموفقی است. مشکل استفاده از جنایت و مکافات به عنوان ماده و مصالح نوعی سازه فلسفی این است که حتی اگر فرض کنیم رمان حاوی آزمایش‌هایی فلسفی است، معلوم نیست که این آزمایش‌ها چه هستند یا چه زمانی شروع یا تمام می‌شوند. رمان مثال‌های روشنی از معماهایی به دست نمی‌دهد که فلسفه بتواند آن‌ها را تعمیم دهد و حل کند.

با این همه، مقاله‌های کتاب حاضر با کاوش در مشخصات خاص این مثال‌ها مدل‌های مختلفی برای اندیشیدن به این ارتباط پیش می‌نهند. مقاله نخست، «توصیفاتی از ذهن: راسکلنیکوف، پارفیری، و بازپرسی روان‌شناختی در جنایت و مکافات»، به قلم گری ال. هاگبرگ، طی بحث‌های مختلفی بازنمایی ماهیت

ذهن در متن داستایوسکی را بررسی می‌کند: در باب ماهیت خلوت ذهن که به راسکلنیکوف نسبت داده می‌شود، زبان درگیری بین شخصی راسکلنیکوف و پارفیری، رابطه خودشناسی و شناخت دیگران، خویشاوندی‌های رمان و ایده‌های فلسفی ولهایم، موران و مرداک، هاگبرگ در این بحث‌ها نشان می‌دهد که تحقیقات پارفیری به فهم او از زبان و استعدادهای تفسیری اش بستگی دارد. موفقیت پارفیری به لطف توانایی او در فهم گفته‌های راسکلنیکوف است، آن هم نه فقط با توجه به محتوای لفظی آن‌ها، بلکه با عنایت به آنچه این گفته‌ها دربارهٔ کردوکارهای^۱ ذهن او آشکار می‌کنند؛ بنابراین پارفیری به شیوه‌ای به فهم کیستی راسکلنیکوف نائل می‌آید که خود راسکلنیکوف با تمسک بدان قادر به فهم خودش نیست. بدین ترتیب، بسیاری از ماجراهای رمان را می‌توان در قالب تحقیق راجع به جنایتی فهمید که با فرایند نیل به نظرگاهی در باب ذهن راسکلنیکوف درمی‌آمیزد. این دیدگاه دربارهٔ ذهن دیگری از طریق گفتار در موقعیت انضمامی و اجتماعی آن حاصل می‌شود. بنابراین، مدعیات فلسفی‌ای که به زعم هاگبرگ به طور ضمنی در رمان مطرح شده‌اند، به مشخصهٔ اجتماعی و گفتاری ذهن وابسته‌اند. حتی خلوت ذهن، چنان‌که در مورد راسکلنیکوف می‌بینیم، به زمینهٔ نظرگاه‌های مشترکی بستگی دارد که از بطن آن توصیفاتی بی‌ثبات و نافرجام از خود^۲ حاصل می‌شود. خودشناسی به طور کلی از طریق به هم پیوستگی عمومی^۳ محقق می‌شود: توانایی شخصیت‌ها برای ایجاد و تأیید برداشت‌هایشان از ذهن‌های یکدیگر متقابلاً به هم وابسته است. محتواهای ذهنی، به جای آنکه در نوعی فضای درونی فی‌نفسه شفاف و واضح پدید آیند، از طریق گفتار شکل می‌گیرند: شخصیت‌ها وقتی افکار و احساسات خود و معنای این افکار و احساسات را می‌فهمند که دربارهٔ آن‌ها صحبت کنند. در این تصویر، زبان رسانه‌ای خنثی برای برقراری ارتباط نیست، بلکه «می‌تواند واجد زندگی مستقلی باشد». کلمات، همین‌که بر زبان آورده می‌شوند، از کنترل نیت‌مندانه^۴ سخنگو خارج می‌شوند و به فرایند عمومی و متغیر تفسیر پا می‌گذارند.

1. workings

3. public interconnectedness

2. unstable, unsettled self-descriptions

1. intentional

البته خلوت ذهن از نگاه راسکلنیکوف یا پارفیری ممکن است از اساس با نگاه ما متفاوت باشد. پس رمان چگونه می‌تواند، البته اگر اصلاً بتواند، نکاتی فلسفی را دربارهٔ ذهن مطرح کند و فلسفه‌اش را به مرزهای دنیای داستانی‌اش محدود نسازد؟ در نظر هاگبرگ، جنایت و مکافات با عرضهٔ دو مجموعهٔ به هم پیوسته از تذکرها^۱ به کاری فلسفی دست می‌زند: یکی دربارهٔ ماهیت ذهن و دیگری دربارهٔ کردوکارهای زبان. دستهٔ اول تذکرها سرشت فزار ذهن را نشان می‌دهند و در عین حال آشکار می‌سازند که توصیفات ما از ذهن نقش سازنده‌ای در چیرستی ذهن ایفا می‌کنند. قابلیت‌ها و فرایندهای ذهنی تا اندازه‌ای محصول بازنمایی ما از آن‌هاست؛ و بنابراین رمان، با توصیف ذهن، به امکان‌های ما برای بازنمایی خود^۲ می‌افزاید. به همین ترتیب، دیگر مجموعهٔ تذکرها نه از طریق عرضهٔ شالوده‌هایی پیشینی برای نظریهٔ تبیینی، بلکه از راه جلب توجه ما به شیوه‌های خاص کارکرد زبان عمل می‌کند. در اینجا کار فلسفی عبارت است از مقاومت در برابر وسوسهٔ فلسفی انتزاع و تعمیم بیش از حد و تمرکز بر شیوه‌های مختلف کارکرد زبان در زندگی‌هایمان.

مسئلهٔ اصلی فصل دوم، «عشق، رنج و ارج نهادن به وجود: عواطف اخلاقی و وجودی در جنایت و مکافات» نوشتهٔ ریک آنتونی فورتاک، استحالهٔ عاطفی است. فورتاک مشکل اصلی جنایت و مکافات را شکل‌گیری نوعی چشم‌انداز پختهٔ اخلاقی در راسکلنیکوف می‌داند. راسکلنیکوف فکور و مستعد شفقت و سخاوت است، اما یک رمان کامل طول می‌کشد تا به جنایتش اقرار کند و به ارتباطی همدلانه با دیگران دست یابد. اما دو نکتهٔ همچنان عجیب می‌ماند: یکی اینکه چرا آن قدر باید طول بکشد تا او به رشد اخلاقی برسد و دیگر اینکه او اصلاً چطور قادر به این کار می‌شود. در شرح فورتاک، آنچه استحالهٔ راسکلنیکوف را دشوار اما ممکن می‌کند، این است که راسکلنیکوف به نوعی فهم عاطفی می‌رسد که با تأملات عقلانی یا باورهایی که او آگاهانه بر آن‌ها صحه گذاشته تضاد دارد. نقطهٔ عزیمت راسکلنیکوف بیزاری کلی از وجود انسان است: او می‌کوشد از تعلقات عاطفی

فراتر برود تا از آسیب‌پذیری در برابر رنج و اندوه در امان بماند. او برای خلاصی از این بی‌اعتنایی و بی‌علاقگی باید ظرفیت عشق و مراقبت را در خود پرورش دهد، اما هزینه رشد این قابلیت آسیب‌پذیری در برابر فقدان و حرمان است. با این همه، اعتراف به گناه به راسکولنیکوف امکان می‌دهد که تردید و تزلزل عاطفی‌اش را در قبال وجود انسان حل و فصل کند. پذیرش عشق سونیا و اقتدا به «اعتماد وجودی» او در مواجهه با شوربختی است که راسکولنیکوف را قادر به این کار می‌کند.

بنابراین، جنایت و مکافات در خوانش فورتابک دست‌کم به دو طریق با فلسفه درگیر می‌شود: نخست، رمان پیچیدگی بینش‌های عاطفی را در ارتباطشان با تأمل آگاهانه، تصمیم‌گیری و رشد اخلاقی نشان می‌دهد. فورتابک برای اثبات این نکته از چند تمایز استفاده می‌کند: برای مثال، تمایز بین منش‌های عاطفی و حالات خاص و متفرق^۱ عاطفی، و تمایز بین عواطف اخلاقی و عواطف وجودی. به علاوه، فورتابک به مقوله مشخص عواطف عالی مرتبه توجه می‌کند و این انبان مفهومی را با نقش‌هایی هماهنگ می‌سازد که عواطف در بزنگاه‌های مهم رمان ایفا می‌کنند. به همین ترتیب، رمان حاوی انبانی پُروپیمان از توصیفات عاطفی است که بر ماهیت عواطف و نقش آن‌ها در زندگی پرتو می‌افکنند. درگیری فلسفی اصلی این رمان دغدغه‌های وجودی‌ای است که راسکولنیکوف مطرح می‌کند و سونیا به آن‌ها می‌پردازد. حتی وقتی این دغدغه‌ها به شکل کلی بیان نمی‌شوند، افکار و تصمیمات شخصیت‌ها به بینش‌های آنان در باب کل زندگی وابسته است، به اینکه چه چیزی زندگی را واجد ارزش زیستن می‌کند، در زندگی باید قائل به کدام نوع تعهدات بود و عمیق‌ترین تعهدات آن‌ها چه جایی در زندگی‌شان دارد. رمان در عرضه ساده‌ترین دغدغه‌ها خواننده را به تأمل در باب وجود انسان به طور کلی وامی‌دارد و از این طریق به نحوی گریزناپذیر خصلتی فلسفی می‌یابد.

بدین ترتیب، رمان با ماندن در سطح خاص و جزئی خود می‌تواند فلسفه‌ورزی کند. جنایت و مکافات حین بازنمایی جزئیات و خصوصیات درگیری عاطفی

نشان می‌دهد که عواطف چگونه در زندگی به یکدیگر گره می‌خورند. ارتباطی منطقی بین ابراز کردن، اعتماد کردن، مراقبت، عشق و گناه وجود ندارد. در اصل، ممکن است هر کدام از این عواطف را بدون تجربه عواطف دیگر تجربه کرد. اما در زندگی‌هایی که برای دسترسی به ارزش‌های مشخصاً انسانی نیازمند تعهدات عاطفی‌اند، و در زندگی‌هایی که پختگی از طریق فرایند تدریجی استحاله عاطفی حاصل می‌شود، عواطف به همان نحوی به یکدیگر گره خورده‌اند که همان نشان می‌دهد. افزون بر این، همان مسئله‌ای را مطرح می‌کند که ممکن است به شکل انتزاعی‌تر قابل طرح نباشد: اینکه آری گفتن به وجود متناهی انسان به چه معناست. این پرسش، که هم‌زمان صبغه‌ای وجودی و هرمنوتیکی دارد، برای راسکلنیکوف و سونیا مطرح می‌شود. این پرسش از مواجهه نظری تن می‌زند، چون متضمن مراقبت و دغدغه است، اما همان دست‌کم می‌تواند فرصتی برای تأمل در باب این موضوع به دست دهد.

مقاله من، «جنایت و بیان‌مندی: داستایوسکی و ماهیت عاملیت»، حول این مسئله می‌چرخد که اینکه شخصی کاری را انجام می‌دهد و رخدادی را می‌توان به نحوی از انحاء متعلق به او دانست به چه معناست. نظر من این است که در جنایت و مکافات شخصیت‌های مختلف شیوه‌های فهم آشنا و مبتنی بر عقل سلیم را در باب رابطه فعل و فاعل به نمایش می‌گذارند: برای مثال، زنان مُعرف اهمیت انتخاب‌اند، مارملادوف معرف اهمیت حالات انگیزشی درونی است و اسویدریگایلوفا معرف اهمیت کنترل. به علاوه، شرح داستایوسکی از تلاش شخصیت‌ها برای برخورداری از عاملیت دو مشخصه بارز دارد. اول، همه شیوه‌های آشنای برقراری رابطه بین عامل با اعمال خود به شکست می‌انجامند. شخصیت‌ها شروط ضمنی خود برای عاملیت اصیل را اجابت می‌کنند. برای مثال، دنیا احساسات را انتخاب می‌کند و محرک مارملادوف احساسات است، اما اعمال عمومی آن‌ها به شکست می‌انجامد. نتایج تلاش‌های آنان چیزی نیست که آن‌ها

را به عنوان نتایج اعمال خودشان تأیید کنند؛ آنان اغلب به نحو شگرفی در برقراری ارتباط با اعمال خود ناکام می‌مانند. دیگر مشخصه بارز روایت داستایوسکی این است که راسکلنیکوف بر فراز تمام این‌ها می‌ایستد. او در باب دیگر شیوه‌های کنش تأمل می‌کند، در گذر زمان با شقی از هر شیوه درگیر می‌شود و به روش‌های بدیعی می‌کوشد خود را به خالق اعمال خویش بدل سازد. اما به رغم همه این‌ها، راسکلنیکوف قطعی‌ترین و قاطع‌ترین ناکامی‌ها را تجربه می‌کند: کار راسکلنیکوف به جایی می‌رسد که عمیقاً از فعالیت خود بیگانه می‌شود و حتی مشغولیت دوباره به اعمال عمومی را دشوارتر می‌یابد. تلاش‌های منسجم و متأملانه او در جهت تحقق عاملیت سرانجام بزرگ‌ترین ناکامی‌ها را رقم می‌زنند، تا اینکه او در پایان رمان، از طریق اعتراف و بخشایش، رابطه جدیدی با کنش خود برقرار می‌کند.

بدین ترتیب، مدعای من این است که رمان دیدگاهی «بیان‌گرانه» در باب عاملیت اختیار می‌کند. در این دیدگاه، آنچه کنش را تعیین می‌کند معیارهای ازپیش‌موجود نوع درست‌کردار یا سرچشمه آن نیست. در عوض، عمل در معنای درست تنها در بیان آن شکل می‌گیرد. عاملیت، در پرتوی زمینه اجتماعی اعمال عمومی، به اشخاص یا کارهای آنان منتسب می‌شود. این زمینه شروط معناداری کنش را تأمین می‌کند؛ نکته به‌ویژه مهم این است که کنش‌ها را زمانی در معنای درست می‌توان کنش دانست که عاملان بتوانند آن‌ها را در مقام کنش خودشان تأیید کنند و معنای عمومی کارها با فهم عاملان از نیت‌هایشان منطبق باشد. به علاوه، استدلال من این است که داستایوسکی نوعی انسان‌شناسی فلسفی از این امر به دست می‌دهد که اشخاص چگونه واجد این قابلیت می‌شوند. دست‌کم می‌توان گفت که در رمان هیچ راه عقلانی و متأملانه‌ای برای عامل شدن وجود ندارد. در عوض، راه موفقیت نهایی از گناه و فداکاری و بخشایش می‌گذرد. به‌طور خاص، جنایت نمونه بارزی از عاملیت انسانی است: شخص خودش را از طریق تخطی به عنوان عامل متمایز می‌کند و بعد به نوعی رستگاری نیاز پیدا می‌کند تا با عملش احساس یگانگی کند.

البته رمان از این طریق با فلسفه درگیر نمی‌شود که معضلی معین را مطرح و سپس استدلال‌هایی برای اثبات این نکته اقله کند که عاملیت درواقع صبغه‌ای بیان‌گر دارد. درعوض، رمان از نظرگاه‌های شخصیت‌ها و دغدغه‌هایشان شروع می‌کند. شخصیت‌ها در هریک از این نظرگاه‌ها با مشکلاتی راجع به چگونگی عملی کردن اراده‌های خود مواجه می‌شوند و جنایت و مکافات از همین طریق با فلسفه درگیر می‌شود. رمان نشان می‌دهد که معنای عاملیت یا چگونگی درگیری اصیل با فعالیت خود مسئله واحدی نیست. ماهیت مشکل، خود، بخشی از مشکل است. در اینجا سهم و نقش رمان ابداع امکان‌های معنادار برای موفقیت و شکست است. بدین نحو، رمان ماهیت راهکار را تغییر می‌دهد: از پیدا کردن رابطه‌ای که در همه موارد و مصادیق کنش اصیل وجود دارد، تا تشخیص آنچه بالقوه می‌تواند تقاضاهای اشخاصی را اجابت کند که می‌خواهند خودشان را در فعالیتشان پیدا کنند. دستاورد فلسفی رمان مفصل‌بندی و بنابراین جرح و تعدیل معنای این سخن است که فرد خود را در کارهایش بازشناسد.

فصل چهارم، «انگیزه متافیزیکی: جنایت و مکافات در پرتوی شلینگ»، نوشته سباستیان گاردنر، به مسائل مختلفی می‌پردازد که با مسائل فصل من هم‌پوشانی دارند، با این تفاوت که گاردنر این مسائل را از چشم‌انداز مباحث پساکانتی درباره شروط متافیزیکی آزادی انسان می‌نگرد. در نظر گاردنر، اختفای اضطراب آلود راسکلنیکوف و افشای انگیزه‌های او در جنایت و مکافات مسئله امکان عاملیت خودآئین را به میان می‌کشد. در نظر راسکلنیکوف و همین‌طور شلینگ، آزادی را نمی‌توان صرفاً به‌گونه‌ای صوری، یعنی در مقام نوعی خودفرمانی قانون‌مند، تعیین و تعریف کرد؛ درعوض، آزادی معنادار مستلزم انتخابی ماهوی بین خیر و شر است. بنابراین، قتل‌های راسکلنیکوف را به بهترین وجه می‌توان در مقام تجربه‌ای نگریست که می‌خواهد فعلیت شر را تثبیت کند و در نتیجه او را به شناختی متافیزیکی درباره آزادی انسان برساند. سرشت معماگونه تصمیم‌گیری راسکلنیکوف از سرشت متافیزیکی آن ناشی می‌شود: انگیزه‌های او بر اساس

رویه‌های معمول معنادار نیستند، چون کنش‌های او از هیچ نظرگاه متناهی و آشنایی نشئت نگرفته‌اند. رمان پروژه‌های راسکلنیکوف را نهایتاً پروژه‌هایی اشتباه و ناموجه توصیف می‌کند. راسکلنیکوف در تلاش برای نشان دادن واقعیت شر و برای حل مشکل آزادی اراده، اراده خود را مستقل می‌کند. اما رمان نشان می‌دهد که نتیجه این استقلال مفروض چیزی جز ناکامی نیست؛ راسکلنیکوف باید به تدریج به این درک و دریافت برسد که توانایی او برای انتخاب خیر نیازمند گام نهادن در مسیری است که از اراده و تأمل فردی فراتر می‌رود.

گاردنر در خوانش خود جنایت و مکافات را اثری اساساً فلسفی تفسیر می‌کند. کار راسکلنیکوف انجام آزمایشی است که هدف آن، مثل همه آزمایش‌ها، تولید معرفت است؛ این معرفت از مورد خاص فردی او فراتر می‌رود و به امکان آزادی انسان به طور کلی می‌رسد. رمان چشم‌انداز برتر دیگری درباره آزمایش راسکلنیکوف به دست می‌دهد که از منظر آن می‌توان - و شاید نهایتاً خود او نیز می‌تواند - اهمیت متافیزیکی این آزمایش را به درستی دریافت. در رمان، آزادی مستلزم اراده مؤثری است که نمی‌تواند صرفاً محصول تمایلات روان‌شناختی معمول یا تعینات علی و عادی رخدادها باشد. باید انتخابی اساسی در کار باشد و انتخاب تنها در پیش‌زمینه بدیل‌های مهم و ماهیتاً مخالف معنا پیدا می‌کند. شرط ضروری خروج فرد از تعین منفعلانه و انتخاب خیر این است که شر نیز به عنوان انتخابی متضاد در دسترس باشد. بنابراین، جست‌وجوی شر به خاطر خود شر شرط ضروری امکان خیر و در نتیجه امکان آزادی است.

باین حال، رمان زمانی کارکردی فلسفی خواهد داشت که تجربه داستانی آن بتواند نکته‌ای واقعی را درباره امکان آزادی انسان به کرسی بنشاند. در نظر گاردنر، رمان امور ناممکن را به طرز معناداری در دسترس ما قرار می‌دهد و کارکرد فلسفی را از این طریق عملی می‌کند. از طریق بازنمایی داستانی می‌توانیم با عمل متهورانه و محکوم به شکست راسکلنیکوف رویارو شویم؛ ماهیت این قبیل تلاش‌ها، خواه در مقام تعقیب و جست‌وجویی متافیزیکی معنادار باشند یا نه،

در معرض دید قرار می‌گیرد. به طور کلی‌تر، جنایت و مکافات به ما امکان می‌دهد
 نظرگاه عمل‌گرایانه‌ای را اختیار کنیم که راسکلنیکوف از منظر آن می‌کوشد از
 آزادی انسان آگاه شود. درک‌ها و دریافت‌های متأملانه نمی‌توانند آزادی انسان را
 به نحوی واضح فراچنگ آورند: آزادی زمانی امکان‌پذیر است که از انگیزه‌ها
 و عوامل مؤثر مفهوماً قابل‌مفصل‌بندی، که معمولاً رخدادها را تعیین می‌کنند،
 فراتر برود تا به انتخابی ماهوی برسد که شالوده‌ای عقلانی ندارد. از آنجا که آزادی
 بدین نحو ناواضح است، بازنمایی‌های نظری آزادی از درک آن عاجز می‌مانند.
 این بازنمایی‌ها آزادی را ذیل الگوهای معمول انگیزش روان‌شناختی قرار می‌دهند.
 بنابراین، بدون دریافت نظری درباره‌ی آزادی، تنها راه درک و دریافت آزادی مشاهده‌ی
 آن از طریق زیبایی‌شناختی است. بدین ترتیب، آزمایش رمان به نحوی است که
 راسکلنیکوف را در دسترس ما قرار می‌دهد و بدین نحو ما را از چیزی آگاه می‌کند
 که تأمل نمی‌تواند آن را فراچنگ آورد.

مقاله «خانواده در جنایت و مکافات: واقع‌گرایی و آرمان‌شهر» نوشته‌ی سوزان
 فوسو در فصل پنجم نشان می‌دهد که پی‌جویی برداشت داستایوسکی از خانواده
 می‌تواند فهم ما از رمان را تحت تأثیر قرار دهد. بستر و زمینه فهم جنایت و مکافات
 نقد رادیکال خانواده است؛ نقدی که می‌توان آن را در نوشته‌های نسل «نیپیلیست»
 به‌ویژه رمان چه باید کرد؟^{۱۹} اثر چرنیشوسکی پیدا کرد. طبق این نقد آرمان‌شهری،
 رهایی زنان می‌تواند دگرگونی تام‌وتمامی در جامعه پدید آورد. در این صورت، روابط
 رمانتیک بر صداقت و عشق و نه فریب و پول استوار می‌شوند، یا به این روابط
 خاتمه داده می‌شود تا افراد از چنگ زندگی خانوادگی ستمگرانه رهایی یابند.
 دگرگونی متعاقب زندگی خانوادگی حیطة خصوصی و خودآئینی را ارتقا می‌دهد و
 این خود به ارتقای اخلاق عمومی و تغییر اجتماعی رادیکال می‌انجامد، چون افراد
 بر پروژه‌های مهم و به لحاظ اجتماعی سودمند تمرکز می‌کنند. داستایوسکی این
 نقد آرمان‌شهری را می‌پذیرد که خانواده سنتی تله‌ای آمیخته با اجبار است و در

رمان به طور ضمنی از متون و مباحث آرمان شهری یاد می‌کند. اما نکته این است که تحلیل آرمان شهری از رنج کودکان و راحتی عاطفی و مادی خانواده غفلت می‌کند. گرچه خانواده سنتی ساختاری سرکوبگرانه و غیرعقلانی دارد، بدیل آرمان شهری نیز بدیلی ویرانگر است. این از آن روست که مشکل خانواده سنتی، نه نفس اقتدار، بلکه شکل استبدادی و ریاکارانه‌ای است که به خود می‌گیرد. در عوض، بدیل مناسب واقع‌گرایانه پذیرش این امر است که در زندگی خانوادگی اقتدار را باید با عشق و وظیفه متعادل کرد؛ تنها رابطه متقابل عاری از اجبار می‌تواند رضایت شخص از شرایط را امکان‌پذیر کند. به همین ترتیب، راسکلنیکوف می‌کوشد خود را از اجبار خانواده رها سازد، اما تنهایی خود را تاب نمی‌آورد. او پس از قطع ارتباط با خانواده‌اش و حتی بعد از ارتکاب قتل، که ارتباطش را با خانواده انسانی قطع می‌کند، می‌کوشد خانواده جدیدش را نزد مارملادوف‌ها بیابد و تنها در این خانواده داوطلبانه است که می‌تواند زندگی خودش را بپذیرد.

بنابراین، محتوای فلسفی رمان نوعی محتوای ضد فلسفی یا دست‌کم رد و طرد نظریه‌سازی آرمان شهری است. رمان چرنیشوسکی راهکاری برای حل مشکلات جامعه تبلیغ می‌کند؛ او ادبیات را به کار می‌گیرد تا برنامه تغییر انقلابی را پیش ببرد. اما این نوع نظریه آرمان‌ساز مطالبات هنجاری خود را با نادیده گرفتن عناصری از تجربه بشری برآورده می‌کند که کارکرد نهادها و روابط را امکان‌پذیر می‌کنند؛ این نظریه با انتزاع و دور شدن از زمینه دست به تجویزهایی می‌زند که زندگی هیچ‌کس را بهبود نمی‌بخشند. البته داستایوسکی در واکنش به این نظریه سعی نمی‌کند رمان خود را دست‌مایه تبلیغ نوعی برنامه اجتماعی بدیل قرار دهد. اما محدودیت‌های نظریه آرمان شهری را در جهانی غیرآرمانی به تصویر می‌کشد؛ او بخشی از رمان را به بیهودگی تلاش‌های راسکلنیکوف و دیگران برای نظریه‌پردازی درباره زندگی بهتر و جهان اجتماعی بهتر اختصاص می‌دهد. گرچه نظریه‌پردازی ممکن است خطرناک باشد، داستایوسکی شمه‌ای از نقد آرمان شهری را حفظ می‌کند. او کمی از محتوای هنجاری این نقد را می‌پذیرد: خانواده باید عاری از

اجبار، داوطلبانه و مبتنی بر عشق باشد و صرفاً بر رابطه بیولوژیک یا قیود مالی استوار نشود. در نظر راسکلنیکوف و دیگران، خانواده‌ای که فرد انتخاب می‌کند خانواده‌ای است که می‌تواند سلامت عاطفی و بهروزی فردی را ارتقا دهد و در آن بتوان اقتدار را با رابطه متقابل و تعهد متعادل کرد.

البته جنایت و مکافات با طرح و رد مواضع و استدلال‌های آرمان‌شهری به اهداف فلسفی (یا ضد فلسفی) نمی‌رسد. در عوض، رمان عمدتاً از طریق ریشخند عمل می‌کند، یا دست‌کم از این طریق که نشان دهد سوداهای آرمان‌شهری در هر زمینه واقع‌گرایانه‌ای چه شکلی پیدا می‌کنند. رمان شخصیت‌های پریعیب و نقصی را نشان می‌دهد که قادر به فهم ایده‌های تبلیغی‌شان نیستند، ایده‌ها را برای توجیه رفتارهای نابخشودنی خود به کار می‌گیرند، آن‌ها را در خدمت اهداف فرعی و ضمنی قرار می‌دهند، به بیراهه می‌روند، چون نظریه را بر فهم متعارف ترجیح می‌دهند، یا دغدغه‌های فوری‌تر چنان حواسشان را پرت کرده است که راه را بر ترویج سوداهای آرمان‌شهری در زندگی‌هایشان سد می‌کند. در مواجهه با محدودیت‌ها و نیازها، سوداهای آرمان‌شهری شانس چندانی برای حل مشکلات یا هدایت تغییرات معنادار ندارند. در واقع، رمان به نحوی بنیادی‌تر نشان می‌دهد که سوداهای آرمان‌شهری هیچ قرباتی با هیچ چیز آشنای متعلق به تجربه زیسته ندارند. جنایت و مکافات این نکته را به نحوی غیرمستقیم به کرسی می‌نشانند که پیچیدگی‌های حتی تجربه داستانی بسیار فراتر از آن هستند که گفتار نظری بتواند از عهده حل و فهم آن‌ها برآید. رمان سوداهای آرمان‌شهری را در تقابل با مشغولیت‌های روزمره پخت و پز، شستن ظرف‌ها، خوابیدن، لباس پوشیدن و معاشرت با آدم‌ها قرار می‌دهد و از این طریق سرشت میان‌تهی سازه نظری را برملا می‌کند؛ سرشتی که راسکلنیکوف آرام‌آرام آن را درمی‌یابد.

مقاله «راسکلنیکوف، فراسوی خیر و شر» نوشته راندال هاواس، در فصل ششم، انگیزه‌های راسکلنیکوف را با هدف اقامه این استدلال بررسی می‌کند که عیب و نقص تفسیر رایج از این انگیزه‌ها را نشان دهد. در تفسیر رایج گفته می‌شود

که راسکلنیکوف می‌خواهد پا از دایره اخلاق بیرون بگذارد تا جایگاه خود را به عنوان شخصی استثنایی، که از قیود مرسوم آزاد است، هم ایجاد و هم تثبیت کند. گرچه این دیدگاه در میان برداشت‌های گذرای راسکلنیکوف از خود مطرح می‌شود، رمان نه سرشت استثنایی، بلکه بیگانگی او از اجتماع انسانی را نشان می‌دهد؛ تجربه راسکلنیکوف از خودش حول سروکله زدن با جزئیات و پیامدهای این بیگانگی عمیق می‌چرخد و نه حول تلاش او برای به کرسی نشاندن برتری اش. هاواس به ویژه نقش پارفیری پتروویچ را در آگاه کردن راسکلنیکوف از این بیگانگی برجسته می‌کند. پارفیری طی سه گفت‌وگو زیرآب شرح نظری راسکلنیکوف را می‌زند، شرحی که او بر اساس آن خود را فردی نه در پی بیگانه کردن هرچه بیشتر خود، بلکه شخصی در پی نوعی پروژۀ عقلانی هدفمند می‌داند؛ پارفیری توهمات راسکلنیکوف را درباره استلزامات فردیت برملا می‌کند و می‌گوید که بیگانگی راسکلنیکوف سرشتی دینی دارد و بنابراین علاج آن نیازمند اعتراف و توبه است. گفت‌وگوها از ماهیت مرجعیت و اقتدار قوانین موضوعه آغاز می‌شود که خود پارفیری آن را مطرح می‌کند، سپس به استلزامات اخلاقی‌ای می‌رسد که راسکلنیکوف از اجابت آن‌ها درمانده است و به استلزامات دینی منتهی می‌شود که توضیحشان از طاقت پارفیری خارج است و او تنها می‌تواند به آن‌ها اشاره کند. در هر گفت‌وگو، راسکلنیکوف ابتدا ناتوانی قانون در جلب اطاعت او را به ناتوانی مرجعیت و اقتدار قانون تعبیر می‌کند، اما پارفیری موفق می‌شود به او نشان دهد که اجبار را نباید شکل درست و مناسب این مرجعیت به شمار آورد. هاواس با تحلیل این پرسش که شخصیت راسکلنیکوف را به چه معنایی می‌توان شخصیتی «نیچه‌ای» دانست، تعارض تفاسیر را تشریح می‌کند؛ تفاسیری که از یک سو، بر فراتر رفتن از اصول اخلاقی تأکید می‌کنند و از سوی دیگر، با غلبه بر بیگانگی سروکار دارند. هاواس با تمسک به مجموعه‌ای از تمایزها نشان می‌دهد که راسکلنیکوف، برخلاف نیچه، مستعد این اشتباه است که هویتش را وابسته به آفرینش فردی چشم‌انداز اخلاقی اصیل خود ببیند، نه در مقام شکلی از رابطه متقابل.

بنابراین، جنایت و مکافات در خوانش هاواس جهت‌گیری مشخصی نسبت به برخی مواضع فلسفی در باب اقتدار و فردیت دارد. در نظر هاواس، مشکلات وجودی راسکلنیکوف از مشکلات فلسفی او و به‌ویژه «افلاطونی‌گری» اش درخصوص ماهیت مرجعیت و اقتدار نشئت می‌گیرد. به عبارت دیگر، راسکلنیکوف بر آن است که مرجعیت و اقتدار اصیل - خواه اخلاقی و قانونی و خواه دینی - به شکل قواعدی خودتفسیرگر^۱ درمی‌آیند که خودشان به نحوی خودشان را به اجرا درمی‌آورند، بدون اینکه به ورزهای تفسیری^۲ جماعتی از مردم یا تأیید و تصدیق نیروی آن‌ها در سبکی از زندگی وابسته باشند. او چنان برداشتی را مفصل‌بندی نمی‌کند؛ و حتی چنان برداشتی ممکن است برایش معنادار نباشد. راسکلنیکوف به دنبال شکلی از مرجعیت و اقتدار کاملاً اجبارآمیز است، و بعد که دستش از آن کوتاه می‌ماند، اول خشونت را، به عنوان بدیل، جایگزین آن می‌کند و سپس به خیالش می‌تواند نظریه‌ای فلسفی بسازد که فردیتش را به کرسی بنشاند؛ فردیتی که به تأیید و تصدیق دیگران بی‌اعتناست. راسکلنیکوف می‌کوشد برداشتی را از خودش پیرورد که به نحوی مستقل بر فراز زمینه اجتماعی می‌ایستد و ارزش و اهمیت آشکار خود را از آن نمی‌گیرد. درواقع، راسکلنیکوف تأیید دیگران و مشارکت در هنجارهای جمعی را به مثابه چیزهایی مردود می‌شمرد که استقلال او را به زیر می‌کشند و به شکلی از انقیاد بدل می‌سازند. اما رمان - عمدتاً از طریق پارفیری و نیز از رهگذر ناکامی‌های خود راسکلنیکوف - نشان می‌دهد که برداشت از خود مستدام نیست. راسکلنیکوف بدون تأیید و تصدیق شیوه‌های عادی ادامه دادن به زندگی، شیوه‌هایی که هنجارها را معنادار می‌کنند، هیچ راهی برای اثبات فردیتش ندارد. پارفیری با ناکام گذاشتن تلاش‌های راسکلنیکوف برای توسل به فلسفه به اهدافی فلسفی دست می‌یابد. راسکلنیکوف تلاش می‌کند مشکلات عملی اش را به مشکلاتی فکری بدل سازد تا بتواند آن‌ها را با نظریه صحیح حل کند، اما پارفیری راه راسکلنیکوف به فلسفه را سد می‌کند و به او نشان می‌دهد که نظریه‌هایش از فهم

موارد انضمامی عاجزند و او نتوانسته است نظرگاهی متمایز از نظرگاه اجتماع خود را مفصل بندی کند؛ او هیچ راهی برای خروج از تصویر هنجاری ای که می خواهد آن را مردود بشمرد ندارد. رمان به طور کلی در مسیر تحقق اهداف فلسفی پیش می رود، چون خواننده را از چشم انداز راسکلنیکوف دور می کند. به سخن هاواس، جنایت و مکافات چشم انداز راسکلنیکوف را در مقام نوعی وسوسه عرضه می کند؛ کسانی که مجذوب رمان می شوند، احتمالاً با این ایده همدلی می کنند که قواعد مرسوم اخلاقی پوچ و زیان آورند و خود شکوفایی به واژگانی کاملاً جدید و خودکفا نیاز دارد که با آن بتوان زندگی و تعهدات فرد را توصیف کرد. با این همه، رمان نشان می دهد که این کار چیزی جز طفره رفتن از مسئولیت پذیری نیست. این کار تلاشی است برای تن زدن از مشارکت در جهان اجتماعی؛ جهانی که فرد پیش تر به نحو گریزناپذیری در آن سهیم و شریک بوده است. طفره رفتن های مدام راسکلنیکوف و ناکامی سریع آن ها، بهتر از هر نظریه نیهیلیسم، آخر و عاقبت این وسوسه را به خواننده نشان می دهد.

مقاله «رمان چندصدایی درخشان باختین، جهان گفت و گو محور منخط راسکلنیکوف»، نوشته کاریل امرسون در فصل پایانی، رویکردی متفاوت با سایر مقاله ها اختیار می کند. امرسون جنایت و مکافات را از نظرگاه فلسفی پرنفوذترین مفسر داستایوسکی یعنی باختین بررسی می کند و گوشه چشمی به حل برخی تنش های دیرپا دارد. باختین جهان بینی تام و تمامی را عرضه کرد که از منظر آن بتوان به رمان های داستایوسکی نگریست: این جهان بینی تکثر صداهایی را در رمان های داستایوسکی می یابد که هریک قدر و وزن یکسانی دارند؛ این جهان بینی رمان را عاری از هرگونه قصدی از جانب نویسنده برای خاتمه بخشیدن به گفت و گو می داند یا قائل به هیچ محدودیتی بر آزادی نامحدود شخصیت ها نیست. باختین این جهان بینی را بر اساس واژگانی مفصل بندی کرد که امروزه به واژگانی آشنا تبدیل شده اند، مثل «امر گفت و گویی» و «امر چندصدایی». با این حال، امرسون تذکر می دهد که خوانش های باختینی از داستایوسکی به دو مشکل برمی خورند. مشکل اول این است که ظاهراً با دو باختین سروکار داریم: یکی باختین در هیئت

عارف و مسیحی دوآتشه‌ای که دلبسته نظم الهی است و دیگر باختین ماده‌باور و اباحی‌گری که شیفته امور دنیوی و جسمانی است. مشکل دوم این است که ظاهراً لباس گفت‌وگو محوری باختین به تن رمان‌های داستایوسکی تنگ‌اند. جهان‌بینی باختین گفتار و ایده‌ها را بر رخدادهای صامت ترجیح می‌دهد. این جهان‌بینی شخصیت‌های داستانی را مصاحبانی دردسترس و مستقل تلقی می‌کند و نه مصنوعات فرهنگی که فاصله تاریخی بعیدی با ما دارند؛ به علاوه، جهان‌بینی باختین در ساختار روایی رمان دست می‌برد، چون می‌کوشد اهمیتی برابر به همه صداها بدهد. در عوض، امرسون نشان می‌دهد که چگونه می‌توان با تمایز بین گفت‌وگو و چندصدایی و بازگرداندن فهم چندصدایی به ریشه‌هایش در موسیقی به این چالش‌ها پرداخت.

امرسون با بررسی دو بخش از رمان این تضاد را بیشتر توضیح می‌دهد: درونی‌سازی نامه‌ای که راسکلنیکوف در بخش اول از مادرش دریافت می‌کند و لحظه جدایی راسکلنیکوف و سونیا در پایان مؤخره. درونی‌سازی این نامه از سوی راسکلنیکوف مثال اعلای گفت‌وگو و درواقع «خرده‌گفت‌وگو» است. تکثر صداهای نامه در آگاهی واحدی تلخیص و دوباره به جهان فراافکنده می‌شود. در اینجا گفت‌وگو واسطه‌ای است که از طریق آن گشودگی راسکلنیکوف به دیگران بازگفته می‌شود و به کین توزی و نفرت بدل می‌گردد؛ او کلمات را تفسیر اما ارتباط شخصی کلمات آن‌ها با خود را تحریف می‌کند و در نتیجه تنها و متزلزل می‌شود. صداهای دیگران او را در افکار خود و وضع فردی شده و پرشور و حرارتش گرفتار می‌کند. در مقابل، صحنه مؤخره مثال اعلای چندصدایی است: صداهای ناهمخوان تفاوت و تمایزشان را حفظ می‌کنند، اما به هارمونی تبدیل می‌شوند. امکان‌های گشوده راسکلنیکوف برای فهم خود و روابطش با دیگران او را عذاب می‌دهند، اما او در مؤخره می‌تواند در عین پذیرش سرخوشانه دیگران به استقبال پایان ناپذیری^۱ خود برود. چندصدایی، برخلاف گفت‌وگو، موجب آشتی با چیزی می‌شود که بیرون از خود قرار می‌گیرد.

بنابراین، در نظر امرسون و باختین، جنایت و مکافات از صدر تا ذیل رمانی فلسفی است. رمان تصویری گفت‌وگویی از شخص بودن^۱ ترسیم می‌کند که با اصول اخلاقی خاص و تعهدات متافیزیکی همراه است. در این تصویر، شخص عبارت است از نظرگاهی به جهان که با کلمات و تعاملات اجتماعی خاص خود شکل می‌گیرد. در این فرایند، خلاقیت خودانگیخته محصول قسمی زمینه دنیوی و بدن‌مند است. به دلیل ریشه داشتن در این زمینه و به این دلیل که شکل‌گیری خلاقانه شخص عاری از هر محدودیت اصولی است، شخص هرگز به تمامی فهم یا کامل نمی‌شود. اخلاقی که با این تصویر همراه می‌شود، اخلاق تأیید و بازشناسی و پیوستگی با دیگران است، چون شخص برای ایضاح افکار خود و آشتی با کیستی خویش به دیگران وابسته است. وانگهی، این تصویر به نوعی آزادی وجودی متعهد است؛ آزادی‌ای که به این امید زنده است که گذر زمان ظرفیت فراتر رفتن از محدودیت‌های زمان حاضر را به او عرضه خواهد کرد.

البته این مقاله‌ها صرفاً شیوه‌های مختلف درگیری فلسفی را نشان نمی‌دهند. مقاله‌ها، مثل خود جنایت و مکافات، مصاحبانی دیگر و علقه‌های خاص دیگری نیز دارند. با این حال، وجه مشترک این مقاله‌ها با رمان علاقه‌ای عمیق به فهم انسان و تجربه انسانی است. بدین رو، به رغم همه تفاوت‌های فلسفه و ادبیات، علاقه‌های مشترک گفت‌وگوی مستمر بین آن‌ها را ممکن می‌کند.